

## یادداشت مترجم

رُکسان گی، زادهٔ ۱۵ اکتبر ۱۹۷۴ در اوماهای نبراسکا، نویسنده، استاد دانشگاه، سردبیر و منتقد ادبی است. با کتاب فمینیست بد به شهرت رسید و در ردهٔ نویسندگان پرفروش نیویورک تایمز قرار گرفت. گرسنگی سرگذشت‌نامه‌ای است راجع به بدنش؛ در این کتاب از بلاهایی که سر بدنش آمده می‌گوید. خواننده را به مکان‌هایی تاریک و ناراحت‌کننده می‌برد. آسیب روحی و جسمی را به‌خوبی بررسی می‌کند و به‌دلیل قلم صریحش هیچ‌چیزی را پنهان نمی‌کند. در نوشتن شیوهٔ خاص خودش را دارد؛ گاهی از علائم نگارشی متفاوتی استفاده می‌کند. فصل‌های کتابش متفاوت از دیگر کتاب‌های سرگذشت‌نامه هستند و گاهی بیش از چند خط نیستند. از واژهٔ Hunger بارها با معانی متفاوتی استفاده می‌کند، که متأسفانه این ترفند در زبان فارسی محسوس نیست.

## ۱۰ ❀ گرسنگی

این کتاب دربارهٔ افرادی‌ست که شکسته‌اند و، به هر دلیلی، فکر می‌کنند به هیچ دردی نمی‌خورند و هیچ‌چیزی نیستند. افرادی که در برابر خشونت سکوت کرده‌اند. افرادی که باید سکوتشان را بشکنند.

گرسنگی سال ۲۰۱۷ نامزد بهترین کتاب سرگذشت‌نامهٔ سایت گودریدز شد.

پاییز ۹۷

پک

هر بدنی داستان و پیشینه‌ای دارد. در این کتاب داستان و پیشینه بدنم  
را همراه سرگذشت بدنم و گرسنگی‌ام پیشکشان می‌کنم.

داستان بدن من داستانی راجع به پیروزی نیست. سرگذشت‌نامه‌ای درباره کاهش وزن نیست. در این کتاب با تصویری از من لاغر که درون یکی از پاچه‌های شلوار جین گشاد قدیمی‌ام ایستاده‌ام مواجه نخواهید شد و تصویری از اندام ظریفم هم به جلد این کتاب زینت نبخشیده. این کتاب انگیزه‌بخش نیست. من نسبت به اینکه چگونه می‌توان بر بدنی سرکش و اشتهاپی سرکش غلبه کرد هیچ بینش قدرتمندی ندارم. داستان من داستانی راجع به موفقیت نیست. داستان من، صرفاً، داستانی ست حقیقی.

دلم می‌خواست (آن هم خیلی زیاد) می‌توانستم کتابی بنویسم راجع به کاهش وزن پیروزمندانه و اینکه چگونه یاد گرفتم با عادات زشتم بهتر زندگی کنم. دلم می‌خواست می‌توانستم کتابی بنویسم راجع به درآرامش‌بودن و دوست‌داشتن تمام‌کمال خودم در هر ابعادی. درعوض، این کتاب را نوشتم، که سخت‌ترین تجربه نوشتن در زندگی‌ام بوده؛

کتابی بسیار چالش‌برانگیزتر از آنچه می‌توانستم تصور کنم. وقتی تصمیم گرفتم کتاب گرسنگی را بنویسم اطمینان داشتم واژه‌ها، مانند اکثر اوقات، مثل آب خوردن به ذهنم خطور می‌کنند. و چه چیزی می‌توانست آسان‌تر از نوشتن دربارهٔ بدنی باشد که بیش از چهل سال درونش زندگی کرده‌ام؟ اما خیلی زود متوجه شدم فقط سرگذشت بدنم را نمی‌نویسم؛ داشتم خودم را مجبور می‌کردم تا به آنچه بدنم تاب آورده نگاه کنم، به افزایش وزنم، به اینکه چقدر هم زندگی با آن وزن و هم کاهش آن وزن کار دشواری بوده. مجبور شدم به گناه‌آلودترین اسرارم نگاه کنم. خودم را کاملاً شکافتم. در معرض دید قرار گرفته‌ام. کار راحتی نیست. کار آسانی نیست.

دلم می‌خواست قدرت و اراده‌ام طوری بود که داستانی پیروزمندانه برایتان تعریف کنم. من در پی چنین قدرت و اراده‌ای هستم. مصمم هستم از بدنم فراتر بروم؛ فراتر از آنچه بدنم تاب آورده، آنچه بدنم به آن بدل شده. گرچه، مصمم بودن فایدهٔ چندانی نداشته.

نوشتن این کتاب یک اعتراف است. این‌ها زشت‌ترین، ضعیف‌ترین، عریان‌ترین بخش‌های وجود من هستند. این حقیقت من است. این سرگذشتی است از بدن (من) چون، اکثر اوقات، داستان‌های بدن‌هایی مانند بدن من یا نادیده گرفته می‌شوند، یا طرد می‌شوند، یا مورد تمسخر واقع می‌شوند. مردم بدن‌هایی مانند بدن من را می‌بینند و برای خودشان خیال‌بافی می‌کنند. فکر می‌کنند دلیل چاقی‌ام را می‌دانند. نمی‌دانند. این داستانی راجع به پیروزی نیست، بلکه داستانی است مستلزم گفته شدن و سزاوار شنیده شدن.

این کتابی است دربارهٔ بدن من، دربارهٔ گرسنگی من و، در نهایت، کتابی است دربارهٔ ناپدید شدن و تباه شدن و احتیاج بی‌حد و حصر؛ احتیاج به دیده و درک شدن. کتابی است دربارهٔ اینکه یاد بگیرم، هر قدر هم آهسته، به خودم اجازه دهم دیده و درک شوم.

برای اینکه داستان بدنم را برایتان تعریف کنم، باید به شما بگویم بیشترین وزنم چقدر بوده؟ باید آن عدد را که حقیقت شرم‌آورش همیشه دارد خفهام می‌کند به شما بگویم؟ باید بگویم می‌دانم نباید حقیقت بدنم را شرم‌آور بدانم؟ یا باید فقط همان‌طور که نفسم را در سینه حبس کرده‌ام و در انتظار قضاوتتان هستم حقیقت را به شما بگویم؟

بیشترین وزنم ۲۶۲ کیلو بوده با قد صدونود سانتی‌متر. عددی سرسام‌آور است؛ عددی که به‌سختی می‌توانم باورش کنم، اما زمانی، حقیقت بدن من بوده. در کلینیک کیلوند واقع در وستون فلوریدا بود که این عدد را متوجه شدم. نمی‌دانم چگونه اجازه می‌دهم همه‌چیز از اختیارم خارج شود، ولی می‌شود.

پدرم همراهم به کلینیک کیلوند آمده بود. بیست‌وهفت-هشت‌ساله بودم. ماه ژوئیه بود. بیرون، گرم بود و مرطوب و بسیار سرسبز. توی کلینیک، هوا سرد بود و آمیخته به بوی مواد ضدعفونی. همه‌چیز شیک

بود و زیبا؛ ساخته شده از چوب و سنگ مرمر گران قیمت. توی دلم گفتم، این جوری دارم تعطیلات تابستونی رو می گذرونم.

هفت نفر دیگر هم توی اتاق کنفرانس — جلسه آشنایی با جراحی بای پس معده — حضور داشتند؛ دو مرد چاق، زنی که اندکی اضافه وزن داشت و همسر لاغرش، دو نفر با روپوش آزمایشگاه، و یک زن گنده دیگر. همان طور که اطرافم را بررسی می کردم، کاری را انجام دادم که افراد چاق وقتی افراد چاق دیگر را می بینند تمایل دارند انجام دهند؛ خودم را نسبت به دیگران اندازه گیری کردم. از پنج نفر گنده تر بودم، از دو نفر کوچک تر؛ دست کم، این حرفی بود که به خودم گفتم. در ازای ۲۷۰ دلار، بخش زیادی از روزم صرف شنیدن مزایای تغییر شدید آناتومی ام برای کاهش وزن شد. پزشکان گفتند، این کار «تنها درمان مؤثر برای چاقی» است. پزشک بودند. انتظار می رفت بدانند چه چیزی به نفعم است. دلم می خواست حرف هایشان را باور کنم.

روان پزشکی برای ما که گردهم آمده بودیم درباره اینکه چگونه خودمان را برای عمل آماده کنیم صحبت کرد؛ اینکه چگونه وقتی معده هایمان به اندازه یک انگشت شست شد با غذا کنار بیاییم، اینکه چگونه بپذیریم «افراد معمولی ای» (حرف اوست، نه من) که در زندگی هایمان هستند، چون روی چاقی مان سرمایه گذاری کرده اند، ممکن است بکوشند کاهش وزن ما با شکست مواجه شود. متوجه شدیم چگونه بدن هایمان دچار کمبود مواد مغذی می شوند، چگونه دیگر هرگز قادر نیستیم در عرض نیم ساعت پس از خوردن یا نوشیدن دوباره بخوریم یا بیاشامیم. اینکه موهایمان تُنک می شوند، شاید هم بریزند. اینکه امکان دارد بدن هایمان مستعد سندرم دامپینگ<sup>۱</sup> شوند؛ وضعیتی که درک کردنش نیاز به تخیل زیادی ندارد. و البته، خطرات جراحی هم بود.

---

۱. علائمی مانند تهوع، اسهال، تپش قلب که پس از خوردن غذا بروز می کند (تمامی پانویس ها به قلم مترجم است).